

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

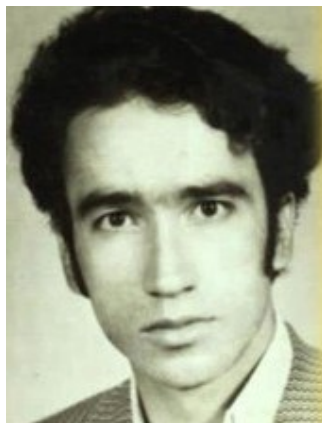
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شاعر: زنده یاد "داوود سرمد"
ویراستاری و ارسال از: احمد پوپل
۲۰ سپتمبر ۲۰۲۱



زنده یاد داوود سرمد

اشعار زنده یاد «داوود سرمد»

(۲۵)

روزگاری ست که می اندیشم

من به بی برگی آن شاخه لرزان درخت
که ز سرمای زمستان شده افسرده، کرخت

در سکوت شب خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بی جنبشی کوه بلند
که چنین

تنبل از بار گران خوابیهاست

من به فرسایش افسردگی قلب زمستان سیاه

که خود آبستنِ شادابیهاست
وبه رنگینی لبخندِ بهار
که کند گُل به لبِ غنچهٔ امیدِ جوان،

در سکوتِ شبِ خلوتگهٔ راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بی حاصلی مزرعهٔ شوره زده
که به جز خار نیارد ثمری
که در آن هیچ نمیروید گُل
و ز بهاران نپذیرد اثری،

در سکوتِ شبِ خلوتگهٔ راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به پنهانی آن دانه که آرام آرام
میزند ریشه درونِ دلِ خاک
تا بهاران که شود یخها آب
سینهٔ مدفنِ خود سازد چاک
و شود سبز ز شادابی، دشت!

در سکوتِ شبِ خلوتگهٔ راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به خون بوئی هر حرفِ فغان آلودی
که ز سوزندگیش، کام و زبان میسوزد
من به سربستگی معنی مرموزهٔ عشق
که ز اندیشهٔ آن جسم و روان میسوزد،

در سکوتِ شبِ خلوتگهٔ راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به دلتنگیِ آن خشتِ خام
که به گورِ تهداب
دستِ بی تجربهٔ معماری
به بغلِ دفنش کرد
و به دوشش عُمری ست
میکنند سنگینی
بارِ دیوارِ ضخیم

که به هر مهره آن
درزِ صد گونه شکستی پیداست،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بیتابی بیمارِ پریشان خوابی
که در آن کلبه تاریک و خموش
همچو دودِ آهی
سخت در دورِ خودش میپیچد
بس که در آتشِ تب میسوزد،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بندکاری گریه مستِ وحشی
که همیشه بیباک
تند و تیز و چالاک
نانِ هر غمزده را میدزدد،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به فرتوتی یک پیکرِ وهم
که در آن کنجِ اتاق
نعشِ عفریته مرگ
قد بر افراشته است
در اجاقِ چشمش
و آتش افروخته است
آن هم از هیمة تهدیدِ پوچ،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بیچارگیِ روزنه دود زده
که ندیده هرگز
شیشه را ، دیده کلکینش
و آخر از دستِ شمال
پاره شد کاغذِ چرکینش

وکنون از رهش آسوده خیال
لشکرِ ظالمِ انبوهِ خُنک
میکند خانه در آن،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بیتابی باد
من به دلپاکی آب
من به سرمستی موج
من به شوریدگی رودِ خروشنده شاد
که سِدریگی را
در مسیرش پشکست،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به بیرحمی خشمِ طوفان
که نمی یابد از آن
خس و خاشاک، امان
و از آن میخیزد
نعره های عصیان
نعره هائی که بود قاطع و شورش آهنگ
همچو فرمان به عمل،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

من به کوتاهیِ عمرِ کمِ صبحِ کاذب
که نمیسازد دور
یوغِ شب را ز سرگردنِ این خطه خواب
و فریبنده بود همچو سراب
که نمیجوشد از آن
چشمه های پُر نور
و ز گذرگاهِ زمان
میکند زود عبور،

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز

روزگاری ست که می اندیشم

من به گلگونی سرپنجه خونین شفق
که نهد نقطه فرجام امید
در خطِ آخرِ غننامه تاریک، درین صفحه شب
و به هنگام سحر
میدهد دور ورق
تا دهد تازه سبق
مینماید عنوان
با خطِ سرخ و درخشنده: ظفر!

در سکوتِ شبِ خلوتگه راز
روزگاری ست که می اندیشم

جلال آباد ۲۰ دلو ۱۳۵۲ خورشیدی «سرمد»